

یغما

شماره مسلسل ۱۳۲

سال دوازدهم

تیرماه ۱۳۳۸

شماره چهارم

صورت و معنی

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
حافظ

آنکه عادل نیست عاقل نیست . حدیثست و چه خوب و نکته دار حدیثی که الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم . کیست که هم جان داشته باشد هم خرد و از ظلم نهراسد و عدل را نستاید ؟ افلاطون جمال عدل و فایده اش وزشتی ظلم و زیانش را وصف کرده است بکلماتی چنددان فصیح و گیرا که هر کس بمدد آنها با فکر لطیف این یونانی شریف آشنا گردد بیقین خواهد دانست که ظلم بردیگران نیزستم کردنت بر خویشتن ، چرا که ظالم صفای باطن را بکاری بد و ناصواب مکدر میکند و آنچه بظاهر از بیدادگری و عدوان بدست می آورد خود عین خسرانست .

مذهب مردان حقست که در هر وقت و در همه جا ، خلق از صغیر و کبیر وزن و مرد و کارگر و زارع باید از فوائد عدل برخوردار باشند . پس هر چه در این باب گفته و

نوشته شود لازمست و نافع، اما سخن در اینست که از سی چهار سال پیش جمعی آشنا
 یانیمه آشنا با عقاید جدید اقتصادی و اجتماعی هر گاه بر آن بوده‌اند که راجع بفوائد
 عدل و عواقب ظلم، علی‌الخصوص ظلم برفقیران و رنجبران، ادیبانه چیزی بگویند
 یا بنویسند برای بیان مقصود خویش از این بیت :

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
 مدد طلبیده‌اند؛ ولیکن چنان مینماید که این اشخاص فریفته کلام دل‌اوز شده‌اند
 و بواسطه ظاهر بینی، غافل از مفهوم حقیقی شعر، از آن معنائی میخواهند و در کلماتش
 مطلبی میجویند که در فکر حافظ نبوده است و لاجرم در گفته‌اش نیز نیست .



از بخت بد بشر غلط و سهو و خطا در این عالم از ظلم و ستم کمتر نیست . لفظی
 یا جمله‌ای را بد فهمیدن ، کلمه‌ای خارجی را فارسی پنداشتن ، از چندین معنی متعلق
 بیک لفظ بعیدتر و نامناسبتر را اختیار کردن ، حرفی یا کلمه‌ای را بجای حرفی یا
 کلمه‌ای دیگر گرفتن و بر این عمل خطائی دیگر افزودن ، یعنی برای کلام ناهمیده
 معنی نادرست تراشیدن ، و اشتباهات خرد و بزرگ بسیار همه از این قبیل نه چندانست
 که در یک رساله هم بگنجد .

پنجاه و یکمین سوره قرآن کریم (الذاریات) باین کلمات شروع میشود :
 «الذاریات ذروا» . واو اول آیه و او قسم است و ذاریات یعنی بادهای پراکنده کن .
 در افواه عوام اصطلاحی چند هست از قبیل « حالت الذاریات » و « چه الذاریاتی
 برپا بود » و « بروز و الذاریات افتادن » و « الذاریات بر سر کسی آوردن » که با
 مفهوم آیه مذکور مناسبتی ندارد و بیشتر کسانی که این کلمه را بر زبان می‌آورند
 خود از معنی آن بیخبرند . نزدیکی تلفظ « زاری » فارسی و ذاریات عربی را نیز در
 ایجاد این اصطلاحات تاچه اندازه تأثیر میتواند بود ؟



امروز وقتی که میگویند حساب فلان با کرام الکاتبین است غالباً مقصود اینست
 که فلان شخصی است لابلالی و از محاسبه کریزان ، و از او نظم و ترتیب و دلبستگی بادی

تکلیف چشم نباید داشت و بگفته مرحوم دهخدا در مجموعه نفیس امثال و حکم حسابش با کرام الکتابین است « مصراعی مثلثیست که از آن بی بند باری و عدم اعتداد بقواعد و رسنوم را در مثل میخوانند ». باری مضمون شعر حافظرا با معنی تصویری اشخاص تفاوتهاست :

تو پنداری که بدگو رفت و جان برد حسابش با کرام الکتابینست



کلمه عاقله در عبارت معروف « دیه با عاقله است » یا « دیت بر عاقله است » هزاری يك بار هم بمعنی اصلیش بکار نمیرود. عاقله را عاقل و خردمند میپندارند و های بعد از لام را باهائی اشتباه میکنند که در گفتار عامیانه بعد از اسم معرفه می آورند و فی المثل میگویند راستست که فلان خطا کرده اما شما باید عفوش کنید که دیه با عاقله است. در تعریف لفظ عاقله خطی چند از قسمت آخر کتاب جامع عباسی نوشته میشود و گفتگوی فقیهانه و شاهانه ای که در آنست بی لطف نیست :

« بحث دویم در تحقیق عاقله؛ بدانکه عاقله جمعی اند که خونبهای کسی را که خویش »
 « ایشان از روی خطا کشته باشد میدهند چون پدر و فرزندان و خویشان پدری. نکته . »
 « داعی دولت قاهره نظام ساوچی گوید که از استاد خود اعنی افضل المتأخرین بهاء الملة »
 « والحقیة والدين محمد عاملی طاب ثراه شنیده شد که روزی نواب اعلی که هزارجان »
 « گرامی فدای نامش باد در مجلس درس ایشان حاضر شده بودند بحث عاقله در میان بوده »
 « نواب اعلی پرسیده اند که عاقله چه معنی دارد و ایشان گفته اند که عاقله جماعتی اند که »
 « هر گاه کسی از روی خطا کسی را بکشد خونبهای کشته شده را ایشان میدهند . »
 « نواب اعلی فرموده باشند که حکمت در این چه باشد که دیگری کسی را بکشد و جمعی »
 « دیگر خونبها دهند. ایشان گفته اند که ظاهراً حکمت در این آنست که چون ایشان »
 « دانند که هر گاه یکی از خویشان ایشان کسی را بکشد ایشان خونبها میدهند ایشان را »
 « نگذارند که هرزه گردی نمایند همیشه در محافظت ایشان باشند تا کسی را نکشند. »
 « حضرت اعلی فرموده اند که حکمت در این این خواهد بود که چون خویشان جرمانه »
 « گناه او را میکشند آن شخص همیشه شرمنده ایشان باشد و دیگر این چنین کاری نکند . »

عاقلان دانند که این شرح و صد شرح دیگر در بیان معنی درست عاقله بی اثر خواهد ماند و باز هزاران بار آن را بخطا با عاقل اشتباه خواهند کرد، با اینهمه از کوشش دست نباید کشید و برای روشن کردن موضوع از مولوی هم مدد باید خواست که گفت :

گر خطا کشتم دیت بر عاقله است عاقله جانم تو بودی از الست



لفظ « افسر » را داستانی دیگرست . در انگلیسی بودنش شك نکنیم و روح ياك فر دوسی را نیاز داریم . باعث اختیار کردنش اشتباه بوده است نه بدنیستی زیرا که این کلمه را ابتدا در ایامی بکار بردند که میخواستند آشنایان چندین صد ساله را از کشور پهناور زبان فارسی بیرون کنند پس تصور پذیر نیست که در چنین روز گاری و با چنین قصدی بیگانه‌ای را بمحر مخانه فارسی راه داده باشند جز از طریق سهو و خطا . افسر از اصل انگلیسی است و خود از زبان فرانسویان بانگلیسی آمده و اصل اصلش از لاتینی قرون وسطی است . بلطف خدا این انگلیسی زاده را ما در ایران سر و صورتی دیگر داده‌ایم ، وهم لباسش را عوض کرده‌ایم وهم تلفظش را چندانکه انگلیسی اگر آن را بر روی کاغذ ببیند یا از زبان ما بشنود هیچش نخواهد شناخت . اگر حرف اول این لفظ را بضم ، و حرف دوم و سیمش را بکسر بخوانیم ، و رای آخر را نادیده بگیریم و بر زبان نیاوریم و ، خدایار و بخت هم مدد کار باشد بملفظ کم نقص این کلمه اندکی موفق شده‌ایم . ما چندین لغت فرنگی را گاهی بجا و گاهی بیجا اما همه را با توجه بخارجی بودن آنها بکار میبریم . با افسر که آن را فارسی پنداشته‌اند اکنون چه میتوان کرد ؟ اما بحکم انصاف باید لااقل بخطای خود معترف باشند و نگویند که افسر یعنی تاج و باین دلیل آن را از انگلیسی نگرفته‌ایم . کی و در کجا صاحب منصب را تاج خوانده‌اند تا ما هم چنان کنیم ؟

گاهی بواسطه خطای یکی، که حرفی را بجای حرفی دیگر گرفته باشد اشتباه دامنگیر هزاران غافل دیگر نیز میگردد . معنی درست کامل هر کلامی يك معنی بیشتر نمیتواند بود پس اگر بعلمت سهو و خطا در آن خللی راه یابد بازار قصه بافی و معنی تراشی رایج میشود و هر کس در خور فکر خویش مفهومی و مصداقی می‌اندیشد وجدّ و جهد اشخاص بیخبر از اصل معنی در صحیح جلوه گر نمودن عبارتی که ناصحیح بودنش مسلمست تماشا نیست .



در روز اول دولت چهار پنج روزه مرحوم قوام السلطنه بیان نامه‌ای منتشر

شد و او خود یا کسی که آن را برای وی نوشت مصراعى از مسقط منوچهرى را چنین درج کرده بود: کشتیبان را سیاستى دگر آمد. خیالیافان معنی تراش برای شرح و بیان میدانی یافتند و گفتند مقصود آنست که کشتى ملک را کشتیبانى آمده است با سیاستى دیگر و تدبیرى نو، و غافل بودند از آنکه در شعر منوچهرى که مصراع مذکور از آنست نه بتصریح و نه بکنایه و اشاره از آب و دریا و کشتى و کشتیبان هیچ ذکرى بمیان نیامده و معنی سیاست هم در این جا مجازاتست نه تدبیر ملکداری. نویسنده بیان نامه هر که بوده در هنگامى که مسقط دلپذیر منوچهرى را در صفت خزان و شراب و مدح سلطان میخوانده کلمه کشتیبان را بقلط کشتیبان دیده و مصراع همچنان در خاطرش مانده تاروزى که در تأیید مطلب خویش در باب آنکه کشتیبان سفینه نجات مملکت را سیاستى دیگر آمده آن را در بیان نامه گنجانده و خوشوقت هم بوده که برای آراستن کلام خویش مصراعى مناسب یافته است. اکنون کسی در دفاع نویسنده اش نمیتواند گفت که اشتباه از چاپگرانست چرا که نویسنده هرگز آن را تصحیح نکرد و گذشته از این، مضمون عبارتى که مصراع را در برداشت با کلمه نادرست موافق بود نه با درست.

منوچهرى در مسقطى بدیع معانى لطیف را با الفاظ دلفریب بیان کرده است در آنکه چون عمر خوش دختران رز بسر رسد دهقان شبگیر از در در آید و بایشان بگوید که.

من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد با مع علوگر سرتان نگسلم ز دوش بکویال
پس دختران رز را بکشند و در چرخست چندانشان بفشارند تا خون قطره قطره از نشان
بیرون رود.

باز دگر باره مهرماه در آمد	جشن فریدون آبتین ببر آمد
عمر خوش دختران رز بسر آمد	کشتیبان را سیاستى دگر آمد
دهقان در بوستان همی بخرامد	تا ببرد جانسان بناخن چنگال



مناسب این موضوع قصه‌ای هست شیرین در باب غلط خواندن يك حرف و بس

و شرح عواقب این عمل و چگونگی خصومت فقیهی ناشاعر که ج را از چ نمیشناخت
 باشمس الدین محمد بن قیس رازی مؤلف کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم یکی
 از بزرگترین سخن شناسان نکته دان عالم. گران جانی فقیهی ناشاعر، و شعر نافهمیدنش،
 و شعر بد گفتنش، و مضحکه خلق بودنش، و نیز رحم آوردن بر او و سعی در آگاه
 کردنش، و علی الخصوص حالت خوش مرد خدا که نزدیک غروب خورشید بر سر
 سجاده باشد، و در او رقتی پدید آید، و بکار خیر بپردازد؛ این همه را و مطلبهای دیگر را
 شمس الدین محمد چنان خوب و صف کرده که حرامست این قصه را شنیدن جز از زبان او:

«... و چون جاهلی شیفته طبع خویش و معتقد شمر خویش شد بهیچ وجه او را
 » از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شمر او را با او تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد
 » و نصیحت جز آن نباشد که از گوینده بر نجد و سخن او را بهانه بخل و نشان حسد او
 » شمارد و روا باشد که از آن غصه به بیهوده گفتن در آید و همچونیز آغاز نهد چنانکه مرا
 » با فقیهی افتاد که بیخارا در سنه احدی و ستمانه بخدمت من رغبت نمود و پنج شش سال
 » او را نیکو بداشتم و او بیوسته بدگفتی و مردم بروی خندیدندی تا بعد از چند سال
 » چون بر عزم عراق بمر و رسیدم روزی بر دیوار سرائی که آن جا نزول کرده بودم
 » نوشته دیدم . بیت

« دنیا براد رانده گیر اخرجه صدنامه عمر خوانده گیر اخرجه »

« بر سبیل طبیعت او را گفتم این بیت چه معنی دارد و هاء اخرجه عاید کیست و فاعل
 » اخرج کیست، گفت نغز گفته است و حقیقت بیان کرده است یعنی هر مراد که داری
 » یافته گیر و دیر سالها زیسته گیر هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد
 » فاعل اخرج اجل است و ضمیر عاید بر دست که بتقدیر درین بیت لازمست و تقدیر
 » بیت چنانست که ای مرد دنیا براد رانده گیر آنگاه میگوید اخرج یعنی اجل بیاید
 » و او را بیرون برد. جمعی که حاضر بودند بر تفسیر بیت و تقریر نجوا و بخندیدند. پس
 » گفت شك نیست که اخرج نیک نشاننده است میبایست که فاعل آن ظاهر تر ازین
 » بودی من بیتی بگویم بهتر ازین و دیگر روز بیامد و گفت بیتی سخت نیکو گفتم و
 » بیت این بود، بیت

« شادی ز ذلم برایگان اخرجه چون سودی نیست بر زیان اخرجه »

« چون لشکر غم ولایت دل بگرفت او سلطانست بیک زمان اخرجه »

« برین بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسین چند کردیم . بعد از آن اتفاق افتاد
 » که روز پنجشنبه روزه می داشتم و نزدیک فرو شدن آفتاب بر سر سجاده بذکری
 » مشغول بودم بیامد و گفت دو بیتی بهتر از آن در داخله و اخرجه گفته ام بشنو. من از سر
 » رقتی که در آن وقت داشتم گفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم القلبی و بر من حقوق
 » خدمت ثابت کرده ای نمیسنم که تو علم نادانسته شمر گوئی آنچه میگوئی نیک نیست »

« وما وديگران بر تو میخندیم و خود را وبال حاصل میکنیم . نصیحت من بشنو و دیگر »
 « شرمگو . بر خاست و گفت هلا نیک آمد دیگر نگویم و پس از آن درهجو من آمد »
 « و با مردمانی که دانستی که بامن نگویند میگفت ... شعر
 « شمس قیس از حسد مرا دی گفت شعر تو نیک نیست بیش مگوی »
 « خواستم گفتمش که ای خرطبع نیست کس جز تو عیب مردم گوی »
 « دعوی شعر میکنی و عروض بهتر از شعر من دویت بگوی »
 و این همه کین و هجو و حسد از آن بود که نابخردی ناسپاس ، فقیهی نا شاعر ،
 « آخر چه » را « اخرجه » خوانده بود .



از اشتباهات بزرگ یکی آنست که بکوشند تا برای آنچه معلول علت‌های جدیدست ، در ایام گذشته ، در روزگاری که موجبات و علل مربوط موجود نبوده است نظائری بیابند . بواسطه سیر طبیعی تاریخ و پیشرفت علوم و فنون و صنایع ، و امکان زندگی و کار کردن چندین هزار کارگر در یک مکان ، وسست شدن مبانی اصولی که بفقران و محتاجان کارکن رنجبر اطاعت بی چون و چرا و قناعت بی منتهی می آموخت ؛ و بهزار علت دیگر ، کم کم معنی و مفهوم بعضی از کلمات تغییر یافت و معانی عدل و عدل اجتماعی و کار و کارگر رنگی دیگر گرفت ؛ پس نه تصور پذیرست و نه معقول که حافظ در تأیید عقاید کارل مارکس آلمانی و لنین روسی ، قرنهای پیش از تولد و کتاب نوشتن و نشر عقاید ایشان ، شعری گفته باشد . کسانی که چون از عدل اجتماعی و کار و کارگر و لزوم فراهم آوردن وسائل رفاه خلق و محو اسباب انقلاب سخن بمیان آید میگویند یا مینویسند که :

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
 شیفته ظاهر میشوند و بفریب کلمات عدل و داد و بلا بعالم افکار جدید میروند .
 این اشخاص هم فکر طلب با دیده شوق در گفته حافظ پرتوی از افکار عقاید جدید را مشاهده میکنند و از شدت خواهند گی بآن رنگی میدهند که خود می پسندند و از صورت بمعنی نمی پردازند و نمیدانند که این بیت حافظ برای مقصودی که دارند چندان بکار نمی آید .

راستست که اگر حافظ امروز زندگی میکرد در اصلاح امور و بسط عدل و محو ظلم و مساعدت بکارگر و برزگر و خدمتگزاران جامعه همعقیده ایشان میگشت. اما این مطلبی دیگرست و از شعری معنائی خواستن که در آن نیست مطلبی دیگر. از کتب نظم و نثر چنان برمی آید که در جمع شرابخوران بکسی که بیشتر شراب بخورد و دیرتر مست شود بچشم احترام مینگرسته اند و او را مرد تر و توانا تر میننداشته اند و آن را که بچند پیاله از پا در آید و مُعربد باشد سبک و کم مایه می گرفته اند، چرا که قدرت باده پیمائی و خویشمن داری چندانکه باید در او نبوده است و گدایان و فر و مایگان را مرد میدان شرابخواری نمیشمرده اند. نظامی عروضی در چهارمقاله در وصف مجلس شراب *ملك الجبال* نوشته است که پادشاه

« روی سوی من کسرد و گفت جز تو جایی نظامی هست ؟ گفتم بلی ای خداوند »
 « دو نظامی دیگرند یکی سمرقندیست و او را نظامی منیری گویند و یکی نیشابوری »
 « و او را نظامی اثیری گویند و من بنده را نظامی عروضی خوانند. گفت تو بهی یا ایشان. »
 « امیر عمید . . . گفت ای خداوند مردو نظامی معربنده و سبک مجلسها را بریده برهم »
 « شورند و بزبان آرند . ملك برسبیل طیبیت گفت تا این را بینی که پنج قده سبکی »
 « بخورد و مجلس را برهم زند . . . »

شرابخوران یکسان نیستند خوبند و بد، نرم گوی و عریده جوی، و منو چهری گفته است :

ای پسر میکسار نوش لب و نوش گوی فتنه بچشم و بچشم فتنه بروی و بهموی
 ماسیکی خوار نیک تازه رخ و صلجوی توسیکی خوار بد جنگ گن و ترش روی
 پیش من آور نبید در قده مشکبوی تازه چو آب گلاب صاف چو ماه معین

برای پی بردن بکنه معنی شعر حافظ باید هر چه دقیقتر در کلمه عدل نیز امان نظر کرد. داد یکی از معانی آنست و معنی دیگرش پیمانانه است که معادل کنجایش آن در جام شرابخوران بریزند و چون از تاریخ بیهقی، از این کتاب دلفریب پراز لطف فارسی، خطی چند در کیفیت مجلس شرابخواری سلطان مسعود غزنوی خوانده شود معنی عدل در آن جا که سخن از شراب و میکساری باشد روشنتر و بیان مطلب آسانتر میگردد :

« و امیر پس از رفتن ایشان عبدالرزاق را گفت چه کوئی شرابی چند بیلیا بخوریم ،
 « گفت روزی چنین خداوند شادانم و خداوند زاده بر مراد بر فنه با وزیر و اعیان
 « و با این همه هر یسه خورده شراب انعام روز را با زداریم . امیر گفت بی تکلف باید که
 « بدشت آئیم و شراب بیایغ بیروزی بخوریم ، و بسیار شراب آوردند در ساعت از میدان ،
 « بیایغ رفت و ساتنگینها و قرابهها تا آنجا در میان سر ایچه بنهادند و ساتنگین روان ساختند .
 « امیر گفت عدل نگاه دارید و ساتنگینها برابر کنید تا ستم نرود ، و پس روان کردند
 « ساتنگینی هر یک نیمین و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز بر آوردند . بوالحسن پنج
 « بخورد و هشتم سیر بیفکند و ساتنگین هفتم از عقل بشد و هشتم فذفش افتاد و فراشان ،
 « بکشیدندش ، بوالعلاء طبیب در نهم سرایش کرد و بیردندش ، خلیل داود ده بخورد
 « و سایر وزرا ، و مردورا بگوی دیلمان بردند ، یونیم دوازده بخورد و بگریخت ، و
 « داود میمندی مستان افتاد و مطربان و دستگان همه مست شدند و بگریختند . مانند سلطان
 « و خواجه عبدالرزاق ، و خواجه مزده بخورد و خدمت کرد رفتن را با امیر گفت پس که
 « اگر پیش از این ده ندادی و خریدار بودی در کینه امیر بختید و دستوری داد و برخاست
 « و سخت دادی باز گشت . و امیر پس ازین میخورد . و نشاط و بیست و هفت ساتنگین نیم
 « منی تمام شد برخواست و آب و طشت خواست و مصلائی نماز و دهان بدشت و نمازیشین
 « بگرد و نماز دیگر کرد و چنان مینمود که گفنی شراب نخورده است ، این همه بخشم
 « و دیدار من بود که بوالفضل ، و امیر برین بدشت و بگوش گرفت . »

در این کلمات : « امیر گفت عدل نگاه دارید و ساتنگینها برابر کنید تا ستم نرود »
 باید بیشتر تأمل کرد . امیر گفته است که اندازه نگاه دارند و ساتنگینها را برابر کنند تا
 در مجلس برای شرابخواری یک میمانه بیشتر نباشد ز معلوم گردد که هر کس چند برابر
 دیگری شراب نوشیده است و عدل و ستم را در این عبارت معنائی خاص هست نه مانند
 داد و بیداد . و نیز از کیفیت و صف حالات شرابخواران خوب هویدا است که خواجه
 ابوالفضل بیهقی کسانی را محترمتر داشته است که در شرابخواری و خویشمن داری
 از دیگران گوی سبقت ربوده اند و علی الغضوض مسعود بن محمود سر آمد ایشان را .
 کلمه دیگر که مفهوم ظاهری شعر حافظ را سست تر و معنی حقیقیش را واضحتر
 میکند لفظ « گدا » است . گدا پیش از کلمانی از قبیل عشق و خرابات و کوی بار معنی
 بد ندارد و لیکن غالباً لفظ گدا تنها یعنی بیکاره فرمایه بی آبروی مفتخوار ، و هیچ
 قرینه‌ای در دست نیست که حافظ در بیت مذکور کلاه کدا را جز باین معنی
 آورده باشد .

مطالعه کلماتی مانند گدا سفت و گدا چشم و گدا همت و امثال و اشعار از قبیل

گدارا روسیاه و توبره پراست و گدائی کار بیمایه است و

بگدائی بگفتم ای نادان دین بدنیا مده تو از پی نان

گدا بهر طمع فرزند خود را کور میخواهد، گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل، یارب مباد آنکه گدا معتبر شود، تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن، در معنی واقعی گداشکی نمیماند.

خدمتگزاران حقیقی جامعه، کارگر و برزگر و هر خدمتگر شریف دیگری که بی زحمت و کار و همتشان زندگی تصورپذیر نیست در عین خادمی مخدومند چرا که نان آور خلقند و روا نیست که ایشان را گدا خوانند. چگونه میتوان گدا خواند آن را که عزیزست و بلند همت و از بیکاری و بیکارگی نمگردد و کار میکند و مزد کارش را میخواهد و بس.

بس اگر نه کارگر گداست و نه برزگر و نه هیچ خدمتگر شریف دیگر، مضمون شعر حافظ شامل حال ایشان و مؤید عقیده جدید مصلحان وضع اجتماعی نیست و برای ستایش عدل و وصف فوایدش و مذمت ظلم و شرح عواقبش باید از نظم بلیغ و نشر فصیح فارسی شاهد های دیگر آورد.



مائیم و هزار کار مشکل در پیش و از آنها یکی خواندن کتاب مفصل جذاب تمدن فرنگی و فهمیدن اصول آنست و خدا میداند که تا امروز در این کار و در امور دیگر چه سهوها کرده ایم. بداستان فقیه نا شاعر خوش میخندیم که آخر چه را اخر چه خوانده بود و غافلیم که خود در غلط خواندن و غلط فهمیدن استاد اوئیم و بدتر از او، و خطاهای بزرگتر کرده ایم و هم اکنون غرق دریای اشتباهیم. از چندین هزار کلمه و اصطلاح جدید آیا مفهوم و مصداق صحیح ده کلمه و ده اصطلاح، هر چند ساده باشد، از قبیل کتاب و معلم و استاد و دانشگاه و حزب و دموکراسی و تربیت ملی و اقتصاد ملی را ادراک کرده ایم و از صورت بمعنی پی برده ایم؟

ملت ایران، صاحب این کشور وسیع و این تاریخ قدیم و این زبان خوب فارسی، در بیان فکر و شوق و احساس و عشق گویا و در شرح علم نامهیا، امروز در معرض خطر

و خطاست و خادم صدیق این ملت بزرگ کسیست که عیب را بگوید و بخطا معترف باشد و در رفع نقائص بکوشد و از جمیع معنویات و مادیات موجود در عالم و متعلق بایران، از هر چیز و از هر کس مدد بخواهد تا بتواند راهی پیشنهاد کند که ایرانی هر چه زودتر بمقصد های علمی و ادبی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود برسد. با فکر درست و دل امیدوار.

ما همه باید بکوشیم و کیست که از گناه و خطا بر کنار باشد؟

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی
د کتر سید فخرالدین شادمان



شامگاه

شمشیر تیز باد شامگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چون سینه بر آمده آب را شکافت

از آن شکاف، ماهی خونین آفتاب

چون قلب گرم دریا، بر ساحل او افتاد

دریای پیر، کف بلب آورد و ناله کرد

شب، ناله را شنید و بیالین او شتافت.

نادر نادرپور